

جیم و ادوارد دوستان صمیمی بودند تا اینکه وارد بازار کار شدند. با این تفاوت که ادوارد به سختی کار می کرد و پله های ترقی را یکی یکی طی می کرد، اما جیم فقط می خورد و می خوابید و تفریح می کرد.

سالها گذشت و ادوارد به جایی رسید که دیگر بالا رفتن از پله های ترقی برایش سخت و غیر ممکن شد،

در همین حال صدای جیم را از آن بالا بالا ها شنید که با خنده می گفت: ادوارد عزیزم خسته نباشی، اما یادت باشد در قرن بیست و یکم، برای رسیدن به موفقیت به جای بالا رفتن از پله های ترقی، باید سوار آسانسور ترقی شد!